

وقتی پدرم ما را بیرون کرد بغض گلویم را گرفت اما الان که حجاب خواهرم را می بینم افتخار می کنم

من در آن زمان ۱۱-۱۰ سال بیشتر نداشتم و به سنی نرسیده بودم که بتوانم خوب و بد را دقیقاً از هم تشخیص بدهم ولی لازم به ذکر است که به لطف خدا و به لطف مادرم و به وسیله رفتار مناسب مادرم توانستم راه خودم را تشخیص دهم. جامعه بهائی فکر می کند که مادرم به زور مرا طرف خودش کشاند ولی اصلاً اینطور نبود. نوع رفتاری که مادرم با من و خواهرم داشت سبب شد که ما به سمت او مایل شویم. یادم می آید موقع نماز خواندن گاهی با من هماهنگ می کرد که بگویم خواهرم برای تکلیف مدرسه اش باید نماز بخواند و از او خواسته اند که فردا در مدرسه نماز را توضیح دهید برای همین او تمرین می کند.

وقتی بچه بودم خیلی در کلاس های گلشن شرکت نمی کردم، انگار از همان بچگی ام متوجه شده بودم که قضیه چیست و این محبت ها دروغ است. من چند جلسه ای بود که در کلاس شرکت نمی کردم که یک روز معلم گلشن به منزل ما آمد و یک کتاب قصه و یک هدیه برایم آورد و گفت: عرفان جان چرا در کلاس ها شرکت نمی کنی؟ گفتم: نتوانستم بیایم. گفت: اگر نیایی خدا دوستت ندارد! من هم با همان لحن کودکانه گفتم: مگر خدا فقط برای بهائی ها است. گفت: می دانی، خدا بهائی ها را دوست دارد فلان بهائی را ببین اینطور شده یا فلانی به کجا رسیده! گفتم: این همه دکتر و مهندس که بین مسلمان ها است مگر همه شان بهائی بودند که به اینجاها رسیدند.

حتی بعدش هم این کار من باعث شد که پدرم شدیداً با من برخورد کند و مرا تنبیه کند. در واقع قبل از اینکه مادرم علنی و واضح بخواهد به ما بگوید چه کار کنید با همان رفتارش فهمیده بودیم قضیه چیست.

ما یک شبه تصمیم نگرفتیم مسیرمان را تغییر دهیم. مادرم می گفت وقتی وارد دوره راهنمایی شده بود، با اینکه در یک خانواده کاملاً بهائی که همه آبا و اجدادشان بهائی بودند، بزرگ شده بود یک قرآن تهیه کرده بود و به پشت بام خانه می رفت و آن را می خواند. لازم به ذکر است که مادرم تمام نمازها و مناجات های را که بهائی ها می خواندند همه را با معانی شان حفظ بود چند بار هم از طرف جامعه بهائی مورد تشویق قرار گرفت. در حالی که تنها درصد کمی از بهائی ها همه این نمازها و دعاها را حفظ هستند. اینطور نبود که بدون دلیل و بدون مطالعه مسیرش را تغییر دهد. مادرم همیشه می گفت: اطلاعاتی که من در مورد بهائیت داشتم هیچ وقت پدرتان نداشت.

چیز دیگری که من بعد از مشرف شدنم به اسلام و حالا که به این سن رسیدم به آن افتخار می کنم، این است که حجاب خواهرم را می بینم و وقتی است که طرز زندگی خواهرم را می بینم. آن روز که پدرم ما را از خانه بیرون کرد، کاملاً یادم می آید. بغض گلویم را گرفته بود دنیا دور سرم می چرخید. حال و هوای خاصی داشتم، بچه بودم و نمی دانستم چه سرنوشتی در انتظارمان است.

بعد از آن جامعه بهائی نشستند برای این مشکل بزرگی! که پیش آمده راه حلی پیدا کنند. آنها به پدرم گفتند برو با بچه‌هایت انس بگیر، با آنها خوب رفتار کن و در واقع تغییر کن. این یعنی نوشدارو بعد از مرگ سهراب. کمابیش متوجه شده بودند که چه شده که این بچه‌ها دنبال مادرشان رفتند نه به سوی پدرشان. متوجه شده بودند که رفتار سرد پدرم ما را به سمت مادرم کشانده است. پدرم به مادرم می‌گفت برگرد به خانه که با هم زندگی کنیم، من و سارا را به سینما می‌برد و... ولی عشق پدر و مادر به فرزند از موقع تولد ایجاد می‌شود این نیست که یک‌دفعه پدر بخواهد به ما محبت کند یا عشقش را به ما نشان بدهد. واقعاً برای یک بچه ۱۰ ساله خیلی سخت است که بخواهد این مراحل را طی کند. آن موقع که مامان و بابا می‌خواستند از هم جدا شوند خیلی به ما سخت گذشت. اصلاً قابل بیان نیست که بگویم چه به من و خواهرم گذشت. درست است که به هم ریخته بودیم ولی درس را ادامه می‌دادیم و بی‌خیال درس نشده بودیم. معلمانمان شرایط ما را کاملاً درک می‌کردند و ما هم با وجود همه مشکلات درس را ادامه می‌دادیم.

مادرم با اینکه می‌دانست چه راهی پیش رو دارد و چه سختی‌هایی در انتظارش است ولی اینطور نبود که ناامیدانه با ما رفتار کند ما هیچوقت ناامیدی را در او ندیدم. همه اینها لطف خدا بود.

روزی مادرم برای خرید نان رفته بود گویا دو نفر راجع به بحث مجوز تأسیس نانوایی صحبت می‌کردند، انگار که خدا به دل مادرم انداخت که این راه را برود وگرنه ما اصلاً از نانوایی سررشته نداشتیم. می‌گفت به دلم افتاد که چرا من نتوانم این کار را انجام دهم؟ سپس دنبال کارهای آن افتاد و خیلی سختی کشید. خدا همه چیز را آماده کرد و قدرت این کار را به او داده بود که توانست نانوایی را راه بیندازد و وقتی نانوایی راه افتاد آرامش و امنیت مالی ما هم بیشتر شد.

نیمه شعبان بود که نانوایی‌مان راه افتاد. مادرم می‌گفت خدا را همیشه شکر کنید و این جز لطف خدا نیست. محال بود مادرم به این نکته یعنی شکر خدا اشاره نکند و فراموش کند.

از جوانانی که از اسلام دور افتاده‌اند خواهش می‌کنم کمی مطالعه داشته باشند. زمانی که تازه مسلمان شده بودم و هنوز فرق اذان تهران و شیراز را نمی‌دانستم و حتی نماز خواندن را یاد نگرفته بودم فردی از من سؤال کرد: دوست داری بروی به جامعه بهائی‌ها، ببینی چه خبر است؟ آن روز جوابم این بود: من الآن نه روزه می‌گیرم، نه نماز می‌خوانم نه می‌دانم چند تا امام داریم و... ولی ارزش اسلام را در یک چیز می‌دانم؛ همین که مادرم اسلام آورده، الآن می‌خواهم آبروی او را حفظ کنم، الآن فقط برای حفظ آبروی مادرم و احترام به او مسلمان شده‌ام. اما با گذشت زمان، ارزش‌ها و درجاتی در اسلام دیدم که آرزو می‌کنم کاش آن فرد یکبار دیگر همان سؤال را از من بپرسد تا این‌بار پاسخ او را آگاهانه و کامل‌تر بدهم.

اسلام، دین آزادی است. اگر شما امشب در خانه‌تان دعای کمیل بگذارید و من نیایم،

کسی نمی‌گوید چرا نیامدی؟ به انتخاب و اختیار خودم است، اگر دوست داشته باشم، به این مراسم می‌آیم و از آن بهره می‌برم و کسی در کارم چون و چرا نمی‌کند. چقدر این کار ارزش دارد! اینکه دو نفر از ته دل دعایی را بخوانند اما یک جمع از روی اجبار به مراسم دعا آمده باشند. چقدر تفاوت دارد؟

در ماه محرم وقتی می‌خواهم زنجیر بزنم، پیرمرد ۷۰ ساله‌ای که برای زنجیرزنی می‌آید، دست می‌اندازد کمر من و می‌گوید شما جلو بایست. این چقدر ارزش دارد؟

مادرم در مصاحبه‌ای که داشت تأکید کرده بود که من اگر بخواهم توهینی به مسلک بهائی داشته باشم، به پدر و مادر خود و به گذشته خویش توهین کرده‌ام. در حالی که خود من بسیاری از بهائیان را می‌شناسم که صراحتاً و به راحتی به ائمه اطهار(ع) توهین می‌کنند. مادرم در سفر آخرش سنگ تمام گذاشت، مشهد رفت، جمکران رفت و در راه بازگشت تصادف کرد و از دنیا رفت. آن خوابی را که سارا تعریف کرد قبل از عروسی من دیده بود. قبل از اینکه مادرم مرا سروسامان دهد این خواب را دیده بود. در خواب به او گفته بودند برگرد کار ناتمامی داری. گویا کار ناتمام او به سرانجام رساندن کار من بود که آن را تمام کرد و سپس خوابش تعبیر شد.

از لحظه‌ای که داشتنش را حس کردم تا زمانی که او را به خاک سپردیم همه‌اش خاطره بود. هر کس تا وقتی مادر و پدرش هستند باید قدر دان آنها باشد و به آنها بگوید چقدر دوستشان دارد. فقط تأسف می‌خورم از اینکه نتوانستیم زحماتش را جبران کنیم، متأسفانه وقت نشد حتی تشکر زبانی از او بکنیم شاید حالا با فاتحه و دعا خواندن بتوانیم کاری کنیم.